

اگر افتد^۱ نظر روشن شود چشم
 بهار و لاله را آن رنگ و بو بیست
 شکر در تنگ و گل پر بار تا چند
 شاید می رخ گلزار بودن
 قدح خواهی می از جام لشن گیر
 که گریاع آرزو داری رحش هست
 به پای گل صوحی حوشتر آید
 چرا در گلشنی عشرت برای
 محبت از حای و شد چون باد بودور
 چو گل را دید گمت ای حرم گل
 به وقت صبح بر طرف گلستان
 کمون چون هستم از مهر آرمایان
 چو با دامت دلی بیمار دارم
 چراغ دل و شمع روت گیرم
 بعایت تنگ روری او فتادم
 مرا کار از سر رلفت گشاید
 در آمد تا رید در سلسلش چنگ
 کند حامی راعل دلکشش بوش
 چو روی گل بدید از دست هفتاد
 شد از بوی سر رلش هوایی
 لب سرچشمه است و ما شتابان

چه اگر حوش نظر روشن^۲ شود چشم
 ولیکن رنگ و بوی گنگو بیست^۳
 مکن شود و حوطوطی بر حور از قد
 چو برگس مست در گلزار بودن
 به حای به تریح عنعنش گیر
 و گر دستان بلبل پاصحش هست
 که صبح عندلیب از گل بر آید
 که ایمن باشد از ناد حرابی
 به خلوتگاه آن ماه دل افروز
 ازین پس دست مسا و دامن گل
 به یاد چشم مستت ما و مستان
 برم با طرهات عمری به پایان
 ولی نادام رلفت کنار دارم
 ولی چون شمع پیش روت میرم
 که دل بر شکر تنگت بهادم
 و گر کارم پریشاست شاید
 چو دل در بر کشد آن سرور اتنگ
 بر آرد کام از آن یاقوت در پوش
 چو برگس بر بهالی مست هفتاد
 دگر گمت ای دل ویران کحایی
 برون افاده محرور از بیابان

۱- م افتد ۲- م گاش ۳- در نسخة (م) اس است بیست و به بیست پیش آمده است

در آ بیخود که عقل اردر برون شد
 عیبت داک و کام خویش بر گیر
 نگار دلرنا دل بار دادش
 چو دید آسروسمین را که چون باد
 رخاکش بر گرفت و در وی آمیخت^۱
 شرابی دادش از لب تا سوشد
 کشید از بحر حیرت بر کنارش
 چو حاصل کرد شه را با شمع منظور
 سر زلفش گرفت و سر بر آورد
 روان در بر کشیدش بگگ چون دل
 به لسنی گره زد در کمندش
 سوی شکر شد از اول به پرواز
 سات مصر را آواره در داد
 چو باد صبح شد سوی گلستان
 چمن را دید پر گلرگ و سوسن
 سهی سروی سان حرم گل
 به پای گل در آمد واله و مست
 به سحرش دیده بر هاروت می سود
 گهی با مار زلفش مهره می باحت
 گهی پروین ر عقرب می نمودش
 گهی بر می گرفتش افسر از سر

فرو بر سر که آب از سر برون شد
 ورین پس خویش را از پیش بر گیر
 رگیسو عود بر آتش بهادش
 سرعت از دست و در پای گل افتاد
 چو شیر وانگین باودر آمیخت
 ر شعر مشک ریرش حله^۲ پوشد
 به حاوتگاه قرمت داد بارش
 در آن تاریک شب پروانه نور
 به یک مو خویشش را بر سر آورد
 برونده قرار از چنگ چون دل
 بر افگند از قمر شگون پر بندش
 چو طوطی کرد شکر حایب آغار
 شکر زبان مصری را حیر داد
 گل افشان کرد بر اطراف ستان
 بهاری یافت چون تنه^۳ چین
 بهشه ریخته پیرامن گل
 سمن می چند و ریحان دسته می دست
 به بارش لعل بر یاقوت می سود
 گهی از حال مشکس مهره می باحت
 گهی عقرب ر پروین^۴ می گشودش
 گهی بر می کشیدش ریور از سر

گهی از سیب سیمین کام می‌حست
 گهی از لاله برگش^۱ زاله می‌چید
 گهی از عسرس حلحال می‌یافت^۲
 گهی می‌شد کوتر صید شهار
 گهی می‌حست ماه از چسر شاه
 گهی می‌سود سسل بر شقایق
 گهش در چسرد لنگر می‌حست
 گهش انگشت می‌رد بر طبررد
 گهش بودی از آن رلف سپه‌داع
 گه از لعلش شکر در پسته می‌کرد
 گه از شب سایه‌بان بر ماه می‌رد
 شدی بیگانه هر دم با دل‌جویش
 به لب لعلش شراب آلود کردی
 قصب برداشتی از طرف ماهش
 رمایی سر به دوشش بر بهادی
 دگر سر بر گرفتی همچو مستان
 گرفتی شمع و پیش‌روش بردی
 طلب هر دم که آمد بیشتر بود
 چو شیر مست بود آن^۳ لحظه ستش
 چو نئل کرد پرواز از سر شاح

گهی در پای سرو آرام می‌حست
 بشفه می‌درود و لاله می‌چید
 گه از مشک سیاهش حال می‌یافت^۲
 گهی می‌شد برون از چنگلش نار
 گهی می‌ست شه پیرایه بر ماه
 گهی می‌ریخت ریحان بر حدایق
 دل شوریده در ریحیر می‌ست
 که این تنگ شکر یارب چه اررد
 که این هندو چه ره دارد درین باع
 به‌دستان صیمراش دسته می‌کرد
 ر عسر گرد مه حرگاه می‌رد
 کف دستش بهادی بر دل ریش
 رطب چیدی و شهنالود حوردی
 برفتی از خود و کردی نگاهش
 چو شاح سرو بر گل تکیه دادی
 به گل چیدن شدی سوی گلستان
 چو شمع صمخدم پیشش بوردی
 عرص فصاد و شهوت بیشتر بود
 به چنگ آمد عرالی شیر مستش
 در افتاد از هوا در زورن کاح

۱- لاله برگش ۲- می‌ساخت
 شیر مست آن

۳- می‌ساخت ۴- حو

ریاضی یافت اروی روصه بانی
 رسیم حام مرحسی در گرفته
 رده قعلی بر آن از گوهر کسان
 به سرگمش فتاده چشم ماری
 به آن محزون کسش در نار دیده
 رهبر قفل رومی کرد بر سار
 کمیت سرکشش چون پیل می رفت
 چون باد آن وقت در فرمان او بود
 پری بر خط حکمش روی نهاد
 همان دم ماحرای خویش بوشفت
 چو در علم سیاققت بود ماهر
 به انگشت آن عدد را عقد نگرفت
 حساب حمله را در جمع سگاشت
 چو کلکش مر حریر آمد در نشان
 ر آب آتشی تر شد بساطش
 طرود در گلاب افگند و نگداحت
 یکی دال آمد و آن دگر لام
 دو سرین برد و گل در یک گلستان
 روانی یافت در سرو روانی
 شبانروزی پردختند با جواب
 غسل در پیش و می شان در میان بود

رلالی دید او کوثر شرابی
 ر لعل باب درحی سرگرفته
 رده مهری برو از جوهر جان
 به بر اطراف باعش رسته جاری^۱
 به مرعی بر سر نامش پریده
 کلیدی آهنین تا گشت در نار
 به هر یک گام ره یک میل می رفت
 هوا مرکوب شادروان او بود
 نگین مملکت در دستش افتاد
 هر آن سیمی که بودش پیش بوشفت
 کسور از حشو و نارر کرد ظاهر
 هر آنچهش بود باقی بقدر گرفت
 قیاس اردخ و حرح خویش برداشت
 نهاد آنگه قلم را در قلمدان
 برون حس است آتش از آب مشاطش
 به کام جان شیرین شربتی ساخت
 یکی گشته شراب و دیگری^۲ حام
 دو سیمس تن دوسر در یک گریبان
 جهایی یافت از جان و جهایی
 که در حس بود دیدار یا جواب
 رطب در دست و شکر در دهان بود

۱- سحّه (م) این بیت را ندارد ۲- م آن دگر

شایروری دگر در عالم حاک
 چو مدهوشان رحام ناده باب
 شقایق در کنار و گل در آعوش
 سحرگه چون تدر و آتشیس نال
 چو بر گیس سر رستر بر گرفتند
 به مشک و آب گل تن را نشستند
 نگارین لعنتان را تا به یک ماه
 حروش رود و بانگ بعمه ساران

سودید آگه از دوران اولاک
 بیامد یادشان از آتش و آب
 شده احوال گیتی شان هراموش
 حرامان گشت تا رزیه حلحال
 صویر را به ریور در گرفتند
 پرستشگه به سحده نقش بستند
 شد نقش نگار^۱ از دست دلخواه
 نبی رفت از دماغ دلسواران

روان کردن قیصر مهد را با نورور به ایران^۲

من سرگشته دوش از گردش حام
 دمی گفتم بر آسایم ر مستی
 چو رحمت سرکشی بیرون نهادم
 وطن بر چشمه حورشید کردم
 چو پیمودم به یک ره همت مرل
 نهادم سر که حوام در سر آید
 ولی ر آوار این گردیده دولاب
 به بانگ چرخ در چرخ آمدم نار
 کون نار آمدم نار آی و نار آر
 سر ساعر که آب مسا سردی
 لعابی ده که مارا سار گارست

فتادم مست و لایعقل برین بام
 بیفشام ر دامی گرد هستی
 قدم بر گردن گردون نهادم
 نظر در گلش حمشید کردم
 دماغم گرم گشت از آتش دل
 هستم دیده تا دل بر گشاید
 بیارستم شدن یک لحظه در جواب
 که او سرگشته بود من سراندار
 دلم را ر آتش می در گذار آر
 بیار آن می که خون ما بحوردی
 مشوی کار کاین دم وقت کارست

بررگان حرده کی گیرند بر مست
 خودی و بی خودی را نار هشتم
 بدین صورت سخن را را بد آبرنگ
 به میان گشت^۴ تا گل شادی افرای
 گل از روی نشان آری حواست
 رحانه قیصران آتش برانگیخت
 نشان روم را در سحده آورد^۵
 ر شمع رخ دل رهان بر افروخت
 چلیپا را ر زلف یار بشکست
 که ای حالک درت تاح سکندر
 گلت حدان ر ناد عیسوی ناد
 کمر بندی ر حرگاه تو حیپور
 جهان را مهر مهتر نقش حاتم^۸
 که هم چون طایری برکنده بالست
 شیم کرده چون بلبل در این نوم
 دل از درد حدایی پاره گشته
 احل بردیک و اورس حسته دل دور
 شده گمش بهان در کجح ویران
 رفتن آگهی داده^۹ سروشش

بررگی باشد از گیری مرا دست
 که من بی خود چو رایحا^۱ نار گشتم
 به معنی نقش سد آری^۲ چنگ
 که چون يك چند نوروردلاری
 چو حم حام من بوی^۵ ابروی حواست
 رس حرعه که از ساعر فروریخت
 به برهت سر زهر دیری بر آورد^۶
 رتاب می چراغ جان بر افروخت
 به بانگ بی دم ناقوس در بست
 رهین بوسید پیش تحت قیصر
 دلت حرم به فر کسروی ناد
 کله داری ر درگاه تو معهور
 سرشک بدسگالت اشک مریم
 کمپه بندهات قرب دو سالست
 به بوی گل رخ آورده سوی روم
 رحان و مان خویش آواره گشته
 پدر پیرست و از من مانده مهجور
 چو ویسه آمده در سلك پیران
 به پسه آسمان آگنده گوشش

- ۱- م که من رایحا چو بی خود ۲- م آهین ۳- م کرد
 ۴- م بود ۵- م تو ۶- م برافراحت ۷- م انداحت
 ۸- م مهتر حاتم حم ۹- م داده آگاهی

حم آورده پدید از شاح شمشاد
 سمن برگش گرفته گرد کافور
 اگر فرمان دهد فرمانده روم
 به پاسح گفت قیصر کای حوامرد
 تو شمع جمعی و گل سرو ناعم
 باشد این سخن بر کار ماست
 چو تصمیم عریمت کرد نورور
 شناسای رصد نگشوده^۱ تقویم
 که چون گل را بری سوی حراسان
 بین دلف و رخش خون می روی راه
 بحر دل مرل آن مه نشاید
 به از چشمش ولی حایی بیایی
 بهاد انگشت بر چشم آن صف آرای
 مرا گویی که حایش سار در دل
 چه می گویی که اردل خود نه در بیست
 بروریدی نه حماران میامور
 پس آنگه شد شهشاه همایون
 چو قیصر مهداعلی را روان کرد
 که عقل پیر ما چندان مهارت
 هزار اشتر همه ناطوق و حلحال
 سراسر کوه کوهان رویده

چو سوس سلسش از ناد آزاد
 جدا گشته چراغ چشمش از نور
 رسام هودح گل را بدان بوم
 چگونه مع این معنی توان کرد
 تو نور چشم و او چشم و چراغ
 ولیکن این فرمان شماراست
 به تثلیث سعود و فال پیور
 شه ایران نشان را کرده^۲ تعلیم
 مباح از حار حار عم هراسان
 از آن^۳ ترسم که در عقرب بود ماه
 که درح منقلب بیکوتر آید
 که باید حانه مه سرخ آبی
 که اینک چشم اگر^۴ بروی بهد پای
 کران بهتر باشد هیچ مرل
 اگرچه مرایی را ن تنگ تربیست
 صف آدانی نه حو حواران مامور
 بروری اختیار از شهر بیرون
 در بهر گل نه ترنیمی چنان کرد
 از آن یک شمه آرد در عبارت
 چو طاووس سپهری گوهرین نال
 که حو اندی چرخشان کوه دویده

۱-۲ پگشود ۲-۲ کرد ۳-۴ کران ۴-۴ م دیده کو

مهار حمله از اندریشم چپ
 کیران پری رح در عمارت
 هزار از تاربان تیر رفتار
 بودند گران نعل سگ حیر
 همه پولاد حای و آهین سم
 حیثتها روان برکوه و هامون
 هزار استر همه با نعل زرین
 کهل پوش از پرند نعل زردور
 چو مرعول بتان دم بار سسه
 هزار از حادمان آتشین روی
 سان عمره چون حور آب داده
 به دست هر یکی چو کابی از زر
 بهاده مهد گل بر چاره سایان
 چومه با طوق سیمس شهریاران
 نگهبانان آن مهد کیاسی
 کشیده بر شه سیارگان بیع
 حرس حسان شده هامون بوردان
 سهی سروان سیمین در نعلطاق
 به حوالان در فگنده ناد پارا
 کمر برکوه سیمین سسه از زر
 گرفته حر رومی در سر دوش
 ۱- سحۃ (م) اذن بیت را ندارد

به کوهه سر عمارت های زرین
 فگنده بر قمر مشک تناری
 که رفتی به شب در دیده مار
 به پونه سرده آب از آتش تیر
 بهان در زیر گوهر گوش تادم
 رسیده گرد که کوبان به گردون
 روان در زیرین گوهر آگین
 معرق در گهرهای شب امرو
 بر آن هر یک نئی مهوش نشسته
 کشیده ماه را در جسر موی
 کمد طره چون شب تاب داده
 ر بوده گوی حس از شاه حاور
 به گرد مهد او کشور گشایان
 چو حور ناتع زرین تاحداران
 چو مه در پرستان آسمانی
 رده نوك سان در دیده مبع
 ر گردان حیره چشم چرخ گردان
 در حشان رح چو ماه از زیر نه افاق
 بهاده نعل مرآتس صبا را
 معرق کرده دنیا را به گوهر
 گره کرده معوله بر ساگوش

شه ابرایان نوروز سرکش
 بهر در قرطه اکسون رنگار
 بهاده پر عفا سر کلاهش
 چو بلبل کوبه طرف لاله راران
 صغیری می‌زد و پر نار می‌کرد
 رس دیبای سرح و زرد بیرق
 هزار از معرش و صندوق پر نار
 فرون از صدهیون کوه پیکر
 ر آشوب درای وحش رنگ
 دو همه ماه با نوروز حرم
 علم بر طرف کوهی بر کشیدند
 ز هر سو حیمها بر پای کردند

رسیدن شاه زاده نوروز به در دانش افروز و سؤال

و جواب انشا

چو زرد گلچهر چینی حیمه بر رنگ
 مکلل ناحی از اکلیل بر سر
 کمند عسریں را داده شب تاب
 قمر شدویس و کوه اشکب دنوان
 و گنده رو میان درین دف از چنگ
 سان حرگهی مشعل بهادند

شه شامی حور آیس شد بر اورنگ
 ملمع درعی از سیاره در بر
 سیه تاب هوا را داده مه آب
 ستاره زرد و رامین چرخ گردان
 به حش در فگنده رنگیان رنگ
 صلای عیش در آفاق دادند

به جام آنگون آتش مشابدید
 سر درح حکایت بار کردید
 در ایجا هست دیری بر سر راه
 به عالم چشم بیش بار کرده
 و رشان کرده حاصل ارحمدی
 به عهد نامتاش کرد بیاد
 چو مه پیک صمیرش شهر پیمای
 و رو^۱ عقل مهندس دانش امور
 به میدان حرد چانک سواری
 به محراب حواری روی کرده
 کواکب را رخ از برقع نموده
 بگوید جمله را آغار و ایحام
 به هنگام قرار آرام گیریم
 و راں میبوی میا سر بر آریم
 چو وقت خواب شد سردر کشیدید
 جهان را چیزی از حارا بر آمد
 چو رویین تن به بوس^۲ بر نشستید
 بر آن طارم بشیم سار گشتید
 پس آنگه شد به برداشش افروور
 حوطوطی کردش از منطق شکر در
 دلت آینه^۳ نهش نهانی

ر ساعر آب بر آتش فشابدید
 ندیمان بکتهها آغار کردید
 ر بردیکان یکی گفتم ای شهشاه
 مقام راهان سالخورده
 و دایجا قیصران را سر بلندی
 به روم آن کو اساس ملک نهاد
 درو فرسوده سالی دهر پیمای
 کشیشی پیر نامش دانش افروور
 ر افلاطون به حکمت یادگاری
 ر انعاس مسیحا بوی برده
 گره های سپهر از هم گشوده
 بخواهد هر کسی را نامه و نام
 ملک هر مود کابن دم جام گیریم
 سحر چون مهر از ایجا پر بر آریم
 شرابی چند دیگر در کشیدید
 چو حورشید جهان آرا بر آمد
 دگر رویه حم بر پیل بستید
 کوتر وار هم پروار گشتید
 در آن گلش طوافی کرد نورور
 به بوسه گشت بردستش گهر در بر
 که ای حاسوس راز آسمانی

تو حصر و قبی و ما تیره روران
شب تارست و ما سر گشگایم
چه نا شد گر نه ما راهی بمایی
مم شریک بر ظلمت جهانده
حگر در تاب و دل در خون فاده
سحش از محبت ظلمت بحاتم
نه دستوری سؤالی چند دارم
مشرف کن به تشریف حوام

روان ما به دانش بر فروران
درین وادی نه خون آعشتگایم
دهی بندی و بندی بر گشایی
چو دو اقریب در ره تشه مانده
رمان از تشگی سرون فاده
نده یک شربت از آب حیاتم
که عمری شد کران در ریر بارم
ر ریر از سمای آفاسم

سؤال از «مساء» و معاد و حواب آن

نگو اول که ما خود از که رادیم
ازین ره چون به سرول پر بر آریم
سیم بر کدامین قله ساریم
حوانش داد کای هر بند نامی
بو از مادر اگر سعلی بهادی
چه پرسی قصه ره کان درارست
از آن جانب بیامد هیچ کس نار
حدیث رفگان را رفته داند
بروه چون قدم در ره توان رد
که آن سرول کریں عالم برورست
که رین [نه] پرده می حوانا بوایی

ور آن عالم ندیدها چون فادیم
ورین دریا به ساحل سر بر آریم
حیث بر کدامین قله تاریم
جهان پیر را جان گرامی
ر پشت نه پدر علوی نژادی
درین وادی سسی شیب و فرارست
که سارد بعمه ای از پرده رار
خط آعشتگان آعشته حواند
می شاید دم از این داستان رد
کسی کا حار سد داند که چوست
که از گند نه گوش آید صدایی

سؤال شد پرستیدن اصصام و جواب آن

که ای دستان سرای برم دانش
 که نقشی را به نقاشی گریسد
 س آنکه گمت کای هر حنده نورور
 بود آییسه دات الهی
 به معنی در نگر کان اوست یا نه
 نظر در یاز کن وایسه نگدار
 که آن بت بیست الانقش نقاش
 تو در محراب دیدی مادر اصصام
 که از مصوع صانع لارم آید
 بگو را در رح بیکو توان دید
 اگر در روی بت بیسی نه از سنگ
 توان کردن خدا از ناده ناب
 چو روی بت چهر روی بت پرستان

دگر ره گمت شاه شه شتابش
 معان از بت پرستیدن چه بسند
 تبسم کرد پر دانش افروز
 چو روش شد که از مه تانه ماهی
 هر آن صورت که بیسی در مباحه
 اگر فرقی بهی آییسه از یسار
 و گرا بت در بطرداری یقین باش
 حقیقت دان که عکس کو کب نام
 کهجا بی صمع صانع^۲ رح نماید
 چو روی او به چشم او توان دید
 جمال آن مه بت^۳ روی گل رنگ
 چگونگی عکس چو رشید جهان تاب
 چو حر ساقی^۴ نمی بسند مستان

سؤال در صاحب الرمان و جواب آن^۶

چو ابر بهمی در درفشانی
 به عهد آحرین صاحب رمان کیست
 حدیثی کرده ام اصعا درین باب
 بسد هیچ مهدی را درین مهد

دگر پرسید کای بحر معانی
 مراد از هسه آحر رمان چیست
 حواش داد کر اسناد کتاب
 که حر عیسی فلك در آحرین عهد

۱- ب اگر ۲- بی صانع صبح ۳- ب بت مه ۴- ب ساعر
 ۵- ب از ۶- در نسخه (م) عنوان معجوز است

رمانی کان رمان باستان بود
 کون ما خود درین ره راند گایم^۱
 برفته کی رمانی ما خود آیم
 به آخر آن رمان آخر رمان بود
 چه^۲ پیش آیم کرپس ماند گایم
 که در آخر رمان خود همه آیم

سؤال در حرکات وکلی و جواب آن

چوپیر آن در به الماس بیان سمت
 نگو ای ویاسوف ریح مسکون
 گرش سابق نهی مسوق او چیست
 وگر دوران به دایر نیست قایم
 حواش داد و گمت ای ماه مطور
 مسلسل می نماید برد عاقل
 چو از معقول رانی این مخالفت
 دگر باره شه گوهر نشان گمت
 که اول حششی کامد ر گردون
 ورش مسوق دانی سابقش کیست
 چرا این چرخه در چرخ حسد آیم
 اگر چه دور او چون گیسوی حور
 ولی دور و تسلسل^۴ هست باطل
 در راه شرع مانی در مهلات

سؤال مدت ادوار وکلی و جواب آن^۶

به بانگ آن تدر و دانش اهرور
 دگر پرسد کای پیر سخن گوی
 وکلی تا کی برین^۲ همچار گردد
 حواش داد کراین ره مرو هیح
 ارین نام^۴ حصار آهنگ کم سار
 کسی ناگشته مسه حصر بر ادوار
 چو گرد اسدش او هم چون تواند
 جو گل بر گنطری شکفت بورور
 که بردی از عطارد در سخن گوی
 به گرد نقطه چون پرگار گردد
 برون رو رین طریق پیچ بر بیح
 کرنس پرده مخالف باشد آوار
 چه داند وضع این سرگشته پرگار
 که یک ساعت رگرددش نارماند

- ۱- ب رند گایم ۲- ب نه ۳- م رمان ۴- ب دور تسلسل
 ۵- ب در مدت ۶- در مسحه (م) عنوان محو است ۷- ب بدین
 ۸- م ب بانگ

سؤال در اسرار اول و اول کسی که معوث بود

و جواب آن^۱

ارو پرسید شاه شیر دل نار
 حدیثی کر ملايك می بهتند^۲
 حواش داد کای طل^۳ الهی
 کسی کو در اول بیرون شد از هوش
 درین مطومه مارا بیست مدخل
 درین^۴ دعوی چه حواهی حکم قاصی
 ورق را از^۵ زبان حامه گوید

که ای برفع گشای چهره دار
 بگوی آخر که اول نا که گفتند
 محوی از شام نور صبحگاهی
 که حواهد داشت اورا تا اندگوش
 بحر اول که داند حال اول
 که مسقبل بداند حال ماضی
 و گر حواسده است از نامه گوید

سؤال در ملمات^۶ و جواب آن

دگر گمت ای عریق بحر اسرار
 بگو کان افعی دم کش کدامست
 شود حلقه به گرد همت گلش
 همه حالک از بحارش آب گردد
 بگیرد دودش از مه تا به ماهی
 بمیرد از دم او و او بمیرد
 حواش داد راهب کای حواش مرد
 بدان کان مار رهاشان ملماتست
 به حکمت گر^۸ رسایی سر بر افلاک

به دامن گشته چون دریا گهر نار
 که آب رندگی بروی^۲ حرامست
 کند در شس سراستان شیمس
 ساق ناع زهر ناب گردد
 رند آتش سپیدی تا سیاهی
 ز قصد جان حلقش دل بگیرد
 سؤالی صعب تر درین حوس توان کرد
 کرو طللمات در آب حیاتست
 بیاری دفع او کردن به تریاک

- ۱- در سح^۱ (م) عنوان معواست
 ۲- ب می شنیدند
 ۳- ب نور
 ۴- م، ب بدین
 ۵- ب ورق را از
 ۶- م، ب در کیفیت ملمات
 ۷- ب ما
 ۸- ب گر از حکمت

سؤال در حیات^۱ و جواب آن

ملک چون دید کان پیر مسیحی
دگر ره گفت کر ناب حیانم
حوانش داد دانای سخن سح
چوما در چنگک اژدرها اسیرم
حصر کوهست بر ملکشر، ولایت
اگر خواهی که حاو بدان نمایی
چو عیسی آن زمان عالم بگیری
کجا از عمر کام خود بیایی
جهان آن رنده دل را رنده داند
کسی در مجلس جان حام گیرد
نه هر کو دیر مرد دیر باید

بماید معجز روح از فصیحی
نگو رمی چو گهی از ممانم
که آن مارا زدهانی دان برن^۲ گنج
همان بهتر که ترک کنج گریم
مگر^۳ او گویدت تفسیر آیت
بر آور سر ر آب زندگانی
که پیش مردن^۴ از عالم بمیری
مگر وقتی که روی از خود بینی
که نام بیک ارو باقی باشد
که حام از مجلس او نام گیرد
مگر آنکو ر مردن جان فراید

سؤال در بیان روح و جواب آن

شهبشه چون ارو آن بکه بستند
که ریحانی که او را روح نامست
حواس داد کان در برم شاهمی
ر رنگ او چه می پرسی که چو بست
گلی سود که شاید چیدن او را
بدو گردد مور دیده دل

با گسرد و دیگر ناره پرسید
درین بستان روحانی کد نامست
بود گلرنگی^۵ از ناع^۶ الهی
که وصف او در رنگ و نور و بست^۷
و گر چسبند بتوان^۸ دیدن او را
چنان کر دل هوای خانه گل

- ۱- م، ب در کیفیت حساب ۲- ب درین ۳- ب مگو ۴- م پس
از مردن ب پس از مردم ۵- ب گلرنگ ۶- ب برم ۷- ب
که در رنگ او و رنگ کل و نورور ۸- م، ب توان

بدینصورت مرن در نقش او دست
چو باشد بر بدن فرمان رواش
بدان روش که آب زندگانیست
کون صورت شاید نقش او بست
رواش بام کردید اهل دانش
که فیض او حیات جاودانیست

سؤال در کیفیت حردمندا و نمان حرد

و جواب آن

فروران شد روح شاه ارخواست
که در دور زمان صاحب حرد گشت
خواست داد کای روح مصور
گل باغ حرد هم عقل چند
ره دانش طریق بحر دانست
هدایت بی حرد حاصل نگردد
شعای دل بحالت آسمانیست
قلم کو سر تکوین کرد استا
بدارد جان کسی کورا حردیست
حرد دلال سارار روانست
عبایت چون درین ره نایقه راند
حک نادی که آرد بوی آن گل
سؤالی کرد دیگر همچو آتش
حرفه دهی نگو آنکه حرد چیست
چراغ او بدو گردد مهور
بحر عاقل کس این گلشن بچید^۲
کسی کاین راه پرسد بحر دانست
که بی هادی کسی واصل نگردد
اشارات حرد کشف معانیست
ارود یوان خلقت کرد مندا^۳
که هر بحر دکه با خود بست خود بست
خواهر بخش کان کن فکانست
مسافر را ندین منزل رساند
حوشا حامی که دارد رنگ این مل^۴

۱- ب حردمندی در نسخه (م) عنوان معواست
۲- م، ب بست م گشت پندا ب کرد پندا ۳- نسخه های (م) و
(ب) این بیت را ندارند

سؤال در تصور^۱ و جواب آن

سؤالی کرد دیگر شاه راده
 چو از هر صورتی نتوان شد آگاه
 حواش داد کانس صورت حالست
 درین تنحایه کانس صورت نگارید
 مراک این حمامه بر عنوان نامه
 تصور پیش ماصورت پرستست
 چو نقاش طبیعت نقش بندست
 ره معنی تصور در نگجد
 چو حورشید او فتد برورن نام
 که ای بر مادر دانش گشاده
 تصور چیست اسان رادرین راه
 ولی انکار این معنی محالست
 رعین معنی آگاهی ندارسد
 که گیرد آب رنگ آب حمامه^۲
 خیال هوشیاری حواب مستیست
 تصاویرش^۳ که می داند که چندست
 که با دریا تنجر در نگجد
 نماید رنگ خود بر گونه حمام

سؤال در تصور^۴ و جواب آن

چو حسرو آن حواب آمد پسندش
 که صاحب صدر پیش اهل دل کیست
 حواش داد کین نازک سؤالیست
 تصور آنک در دل جای سارید
 کسی را قلب داند اهل دانش
 ولی آنها که صاحب صدر باشد
 حوشا آنها کونها بر کنارید
 سؤالی کرد دیگر همچو قدش^۵
 تصور برد^۶ از باب حرد چیست
 به دل نشو که با این قال حالیست
 به آن کر صدر گردن [مر] فرارید
 که می یسد بر صدر آسیابش
 به صدر سروران بی قدر باشد
 به چون قومی که دل با صدر دارند

۱- ب در میان تصور در مسجۀ (م) عنوان محواست ۲- ب حمامه ۳- ب
 تصاویری ۴- م، ب در میان تصور ۵- م، ب سرورن تر در قدش
 ۶- ب پیش

سؤال در تفصل^۱ و جواب آن

دگر ره گهت دارای جهان حوی
چین دادرش جواب آن پیر فاصل
تفصل موح دریای فصولست
به فصل آن را حرد مخصوص داند
باشد افضلت در تفصل
بر آن شخصی تفصل صادق آید
گشایش در کششهای بهایست
که در باب تفصل نکته‌ای گوی
که این معنی باشد کار عاقل
تجاهل اوح حورشید عقولست
که باشد خاص و خود را عام داند
که هست این مصدر از باب تفعل
که بود فاصل و فاصل نماید
بشارت در اشارتهای حایبست^۲

سؤال در توابع^۴ و جواب آن

دگر پرسید کای پیر نکو رای
توابع را درین معنی بیان چیست
خواستش داد دانی سحر سحر
ترقی در توابع می دهد دست
اگر گردون توابع می نمودی
زمین کو این طریقت می سپارد
توابع را کسای نقش داند
به هر صورت صمیر^۵ معنی آرای
کسی را کس صفت باشد نشان چیست
ارین [ویر] انه حاصل گردت گنج
بلند آن می شود کومی شود پست
چین سر گشه در عالم بودی
در نگش لاجرم پانان ندارد
که بر او صاع علوی رحش راند

- ۱- ب در بیان تفصل در سحۃ (م) عنوان محو است ۲- م، ب حواید
۳- ب حالیت ۴- ب در بیان توابع در سحۃ (م) عنوان محو است
۵- م، ب صورت ۶- م، ب کای شاه

رسیدن شاه راده^۱ با گل به مرو و بعد از مدتی و وفاتیافتن شاه بیرو^۲

چو شاهشاه دریا دل صدق و ار
سی ران باغ دانش میوه برچید
به تحسین گشت بر روی گوهر^۴ افشان
پس آنگه مهد گل بر باد پا بست
رح فرح در آذربایجان کرد
همه هامون و حیشش خوش گرفت
امیر بححوان چون آگهی یافت
سپاه آورد بیرون چند فرسنگ
به استقبال رفت و زر بر افشاند
دو هفته ماه و شاه عالم افروز
به همت روز زین بر چرمه بستند
هیوان را به حمل در کشیدند
رمان رنگ^۶ شد بر بختیان^۷ تیر
حور ارتیع سران آتش جهاند
عبان عرم را افکنده در تاب
چوران مرل برون بردند^۹ سگاه

- ۱- م رسیدن موکب شاه راده بورور ۲- م رسیدن موکب هماون شاه راده بورور
و مهد گل به مرو شاهجان و وفات شاه بیرو ۳- نسخة (ب) این بیت را ندارد
۴- م شکر ۵- ب کردند و ۶- ب رنگ رنگ ۷- م
رمان رنگ شد بر رومیان ۸- ب بودند دلاویز ۹- ب مرل به دند
۱۰- ب همه ۱۱- ب چاه

سر از ملك حراسان بر کشیدید
 به مرو شاهجان پیوار کردید
 چنین گویند از باب معاسی
 نه مرو شاهحاش تحتنگه بود
 چو نوبی گل شید از باد نورور^۱
 نوید صحت آمد سوی ایوب
 اسپر بسته از ریدان امان یافت
 به دارا داد گیتی ملك حمشید
 سریر افگند گل بر بوستان نار
 حران را مژده^۲ نورور دادید
 به تشه شربت کوثر نمودید
 تن حاکی بهاد از جان اثربافت
 عطارد مشری را شد خریدار
 زر افشامدید و پای انداز کردید
 جهانی را به دنیا در گرفتید
 که تقریرش به سالی باشد^۳ آسان
 هوا کرد آستین پر ناه^۴ مشک
 بود حاک حراسان گوهر آمیز

چو حور بیریق به کیوان بر کشیدید
 همای چتر را پر باز کردید
 که در عهد ملوک باستانی
 که هر کو در حراسان پادشه بود
 شه ساسانیان فرخنده پیروز
 بشیر ماه^۲ مصر آمد به یعقوب
 فقیر حسته گنج شایگان یافت
 سهارا داد گردون نور حورشید
 همای آمد به سوی آشیان نار
 به تیره شب نشان روز دادید
 در حست به آدم بر گشودید
 حصر از چشمه حیوان حریافت
 سلیمان با پری آمد به نارار
 به شادی گنجهدار نار کردید
 بساط حاک را در زر گرفتید
 به آن کردید ماهی در حراسان
 لئالب شد ترو حشک از رر حشک
 همور ارسس زرافشان و گهر زیر

۱- در نسخه‌های (م) و (ب) پس از این بیت آمده است

به کسری ملکت حم نار دادید

۲- ب. بشیر از ماه ۳- م کرد ب گردد

در آن حش همایون جام روشن
 در آمد بخت فرح با دلی شاد
 بوا سار ملک می‌رد به آوار
 که تحت از بر رید ناچرخ شاید
 که دیگر بار دید آراده پرور
 شه‌شاه جهان داور رشادی
 حراج ملک را سالی بسحشید
 به شادی مدتی نرم طرب ساحت
 به عشرت هر شش روری گذشتی
 بدیسان شاد و حرم قرب شش ماه
 درین^۵ بستان سرای عشرت انگیز
 شیی در یک بهس چون صبح پرور
 مرد آهی و نا گاهی سهر کرد
 چو^۶ تشنه گو بود موقوف آبی
 پس از عمری رساندش به کامی
 چو لب تر کرد بارو بر گشودند
 نمودند آب و در تاش و گندیدند
 در ایضا چون توان بحم بقا کست

چو رد^۱ حشم بر پیروزه گلش
 جهان را از سعادت مزده در داد
 به رسم تهیت این قول بر سار
 و یا افسر سرش بر عرش^۲ تساید
 به پروری رح شه راده نورور^۳
 برد بر مه کلاه کیقنادی
 به هر بی مایه‌ای مالی بسحشید
 رمی حواریان به هشیاران پرداخت
 برو هر روز نوروری گذشتی
 قدح حسب از پری رویان دلخواه
 چه حوتی بسست گمبندش که بر حسر
 رایوان رد علم بر گلش حور^۴
 ورن بسعوا^۵ حاکی گذر کرد
 و یا محمور کو خواهد سرایی
 عمار دل شناسدش به حامی
 قدح دردم ر دستش در نبودند
 به یک قطره به عرقاش و گندیدند
 که بر آب روان سوان ردن حشت

۱- ب عام ۲- م، ب حوگل رد ۳- ب حرج ۴- ب فیروز
 ۵- ب بدس ۶- ب حور ۷- م که

نشستی شاه راده بورور به پادشاهی

در تحت پدر^۱

سار ای رود رامشگر سرودی
 زمن تحفیف کن حامی که مستم
 مر آم به حام ناده باب
 معنی بس که بردار معرمن هوش
 نون راهی و از راهم میدار
 سماعی آرزو دارم که سرمست
 حوشا از حام معنی مست گشتن
 طریق بیستان مست رفن
 اگرچه درمن اردانش اثر بیست
 دمی در برم سر مستان هشیار
 گرم آبی چو آتش می چشایی
 بیا بشو که مرغان بوا سار
 که چون پیرو را آشفته شد محب
 گل و بورور ترک ناع کردند
 در آن ماتم ر جور دور افلاک
 چه مهر اح و چه حیبال و چه معور
 سر از حاک ره و حاک ره از مهر

که موقوفست بیادم به رودی
 اگر چه بیستم آگه که هستم
 که^۲ درمن می رنی آتش بدین آب
 هورم نعمة چنگست در گوش
 ورم حواهی ردن بک راه سوار
 فشام بر زمین و آسمان دست
 به ریر پای مستان پست گشتن
 ر پسای افتادن وار دست رفتن
 ر دانا پیش من دیوانه تر بیست
 من بی حویش را ناحویش بگذار
 مرا بر آب و آتش می شامی
 ر بورور این بوا سازید بر سار
 به سوی تحت آورده اش ارتحت
 قبا ماسد پر راع کردند
 شستند آن دو مه یک ماه بر^۳ حاک
 در آن مدت شدشان یک نفس دور
 بر از رحم کف و رحم کف از بر^۴

۱- ب بر تحت، پیرو و اساس معدلت بهادن

۲- ب حه

۳- ب همه در

در سجة (م) عدوان محو است
 ۴- ب پر از رحم سر و رحم کف

پس آنگاه ارجهان آشوب برخواست^۱
 سران در پای نورور او نهادند
 که گر شد ملکت حمشید بر باد
 بشاید تحت^۲ را بی تاح ماندن
 چو پرچم گیسوان در بر فگندن
 چراغ مملکت بی نور دیدن
 همای چتر را شهپر شکستن
 فریدون را اگر از جا نشد پای
 اگر پرور را پیروره بشکست
 به پروری بر آچون گوهر ارسنگ
 ملک چون دید کسی چرخ سیه کار
 به مزگان راه بر پروس فروست
 به استصواب استطرلاب داران
 چو رود سلطان هفت افلیم گردون
 سریر افگند بر ایوان بهرام
 فگنده ره ره در آن حشش شامی
 به شادروان مه در داده بر حیس
 رحل گشته رحوشه تیر پروار
 گذشته از چراگاه حمل ماه
 عطارد گشته گندم را خردار

که کی کار جهان بی شه شود داس
 چو گیسو روی بر پایش نهادند
 شه حمشید ملکت را بقا باد
 سران ملک را بی ساح ماندن
 علم را گیسوان از سر فگندن
 بهشت سلطنت بی حور دیدن
 دل شاهان بحر و بر شکست
 چه عم چون هست ایرح پای بر حای
 ترا پیروره^۳ چرخست در دست
 برن بر طارم پیروره^۴ اورنگ
 رطب با خار دارد مهره با مار
 دنیا لاسکر سیاره بسکست
 به فرحست بدن احمر سه باران
 ر دارالملك هر مر حیبه بیرون
 چو حم سهاد بر کف حام ررقام
 خروش ارعون در برح ماهی
 ر افلیم ششم آوار تسدیس
 سه در^۴ برح شاهن آشان سار
 رده در برمگاه ره ره حرگاه
 شده در حانۀ خود تر نارار

۱- ب برخواست ۲- ب ملک ۳- ب بر گوهر پیروره ۴- م، ب

دست را گشته دست از کید کوتاه
 شده رأس از شراب سروری مست
 به فرح تر زمان و سحت پیروز
 به مه بر رد سر باح کیایی
 به تبیح از رنگ و نور قراح بستند
 سران بر پای تحش^۲ بوسه دادند
 به دورش چرخ ترك حور^۵ نگرفت
 رعالم رسم چوب و دار برداشت
 مثال چین سشت از نهر فغفور
 رعدش گرگه نامش آب می خورد
 چو کسری در ممالک داد می داد
 دو^۸ چشم نار گشه جای تیهو
 به زیر پی سران را پست کرده
 رده پیشش کله داران درگاه
 نرون از مطرب و مرع سحر حوان
 چو حور گر بر کشیدی تبیح ررقام
 بحر دسان سرای و جام^{۱۲} روش
 شد سر گشته ای را دل مشوش

کماش داده چرخ و برده ابراه
 فگنده دستگاه تیر در^۱ دست
 برآمد نرورار تحت^۲ پیروز
 مطوق شد به طوق حسروایی
 حراح از حسرو طمعاح بستند
 کله داران به پیشش^۴ سر نهادند
 جهان انصاف^۵ دهر اردور نگرفت
 نرون ارناع کو بر گه شجر^۶ داشت
 حراح هند حسنت از رای حپور
 مگس در چشم شاهین حواب می کرد
 جهان را عدل کسری یاد می داد
 همه ترکان شده لالای هندو
 ر جهشید و فریدون دست برده^۷
 سر^۸ گردن کشی بر حرگه ماه
 مکرده کس به عهدش با گه^{۱۱} و امان
 شدی صبح عریز مصر چون^{۱۲} شام
 بود آن وقت کس حون حوار و رهن
 مگر رلف پری رویان دلکش^{۱۴}

۱- ب از ۲- ب سحت ۳- ب بحش ۴- م به خدمت

۵- م دور ۶- ب چنان که انصاف ۷- ب بر گه و ثمر ۸- م و ب

حو ۹- ب کرده ۱۰- ب سرار ۱۱- ب آه ۱۲- ب در

۱۳- ب سرای جام ۱۴- ب مهوش

گهی بود طرف در ناع می ناحت
 گهی می راند کام خویش با گل
 بدیسان با گل و مل روزگاری
 گهی اسب فرح بر ناع می ناحت
 گهی می گمت زار خویش با مل
 بودش حر نشاط و عیش کاری

ولادت شاهزاده قباد و وفات گل و نورور و

حلوس شاهزاده قباد^۱

چو این طاق معلق بر کشیدند
 در آفاق بر^۲ اختر گشودند
 به شب گیسوی طلعت تاب دادند
 گهر در کیسه حارا نگذیدند
 برات سره بر ستان پوشیدند
 اساس حریمی بر عم نهادند
 به ناع دانش آنکومبوه می کاشت
 که چون گوهر نشان شد با نورور
 دهان عیقه سیراب تر گشت
 چو به مه در گذشت آوردنک ماه
 به برر کبکباد و چهر حمشد
 چو پروور و قبادش صد پرسار
 به پرووری^۳ قبادش نام کردند
 پرووردند چون شکر به همدش

در فرش^۴ مطلق در کشیدند^۲
 به عالم چشم اختر برگشودند
 به آتش تبع حورشید آب دادند
 در در دیده دریا نگذیدند
 به آب گل گل ستان سرشتند
 نای سور بر ماتم نهادند
 بدیسان ارباع^۵ ارباع برداشتند
 صدق شدحای لؤلؤی شب افروز
 گل از نورور حرم نارور گشت
 به فرح بر^۶ عرصه شاهشهی شاه
 به هر هرمر و آئین حورشید
 چو ماه مصری او را صد خریدار
 چومه مهلدش ر سیم جام کردند
 گره شد بر قمر شگون کمندش

۱- ب، م ولادت شاهزاده قباد و وفات نورور و گل و به پادشاهی نشستن قباد

۲- م درویش ۳- م گسریدند ۴- ب پر ۵- ب اسعاع

۶- ب در ۷- ب پرووری

به رویش گشته روش چشم نورور
 چو شاه قلعهٔ پیروره اندود
 سهی سروی شد از بستان شاهی
 فلک تا آن مه از برحش بر آورد
 سی شیر ژیان را کرد صیدش
 رمین را عرصهٔ میدان او کرد
 بود آن لیل باغ معالی
 حرامان در گلستان حیوانی
 گهی در قامتش شمشاد می دید
 کسی را در جهان بی چیر نگداشت
 پرستشگاهها را کرد سیاد
 چو شهنار سپید آمد، پرواز
 حواصل کرد در^۴ باغش بشیمن
 ر طلماش بر آمد پرتو نور
 سیه ماری در آمد^۵ از ره ریح
 ردشت فتنه پیدا شد عاری
 عمام عم رح گردون پوشید
 برد بر حرمس او مید برقی
 چو دهقان شد رحال حرم آگاه
 و بیشه شرره شیری آهین چمگت

به فالش خوانده فرح بخت پیروز
 بروج چرخ را چندی بسمود
 نگنده سایه از مه تا به ماهی
 ندیسان^۱ دری اردر حش بر آورد
 سی آورد شاهان را به قیدش
 رمان را بندهٔ فرمان او کرد
 رمایی از گل و گلزار حالی
 به پایان برد با گل ریدگانی
 گهی بر طرف گلش لاله می چید
 جهان را بی عمارت بیرنگداشت
 عبادت نگاهها^۲ را وقفها داد
 و شکر طوطیان کردند حواری^۳
 سس بر گش بر ست از طرف گلش
 بدل شد بافهٔ مشکش به کافور
 به کسحی در شد ورد حلقه بر گنج
 ر کوی عصه سر بر رد سواری
 رسیل خون دل حیخون بخوشید^۶
 که از آتش سودش هیچ فرقی
 به از دانه حوی دیدونه از گاه
 برون آمد کمین بگشوده بر رنگت

۱- م نداسان ۲- م، ب عبادت جانها ۳- ب حواری ۴- م، ب
 ۵- م سه ماری در آمد ۶- م پوشید

ایضا را شیر گیری شد شکارش
 بهستان بود روزی نامور شاه
 صحرائی مرص نادی برآمد
 مهی سرو روان از حسش ساد
 بدش باغ و خود از میوه حالی
 دند از بوستان بر کاح تحتش^۱
 به کشور گشاناخان خون حوار
 و حور شد در لحناف آسمانی
 با هنگام کسر پیروزه دولاب
 برون آمد در شب نگدشه بیک بیم
 همیشه حال خود را بیک بد دید
 بدو گفت ای به شکر کام خانم
 ماید ترک حوانت گمش امشب
 به نالیم دمی چون سمع نشن
 که من بسیار بر آتش بشستم
 به عمری مرع بستان تو بودم
 چو مهمان توام امشب مرا ناس
 گرم این دم نماید ریدگاسی
 سحر چون زین زر بر قله بستند
 گوگون گشت حال حسرو شری

که بودی صید شیر مست کارش
 رده چون ماه به طرف چشمه حرگاه
 کرو شاه جهان از پا در آمد
 چو بر گت بید^۱ در لرزیدن اماد
 چمن گشته بهالش را بهالی
 به طرف طارم آوردند^۲ رحش^۳
 ماه سیمین بدن با چشم خون بار
 چو گل شد در پرید از عوانی^۴
 فرو اماد زین کوره در آب
 به جای کوره زر کاسه سم
 دو حسم دل چو چشم بخت خود دهد
 به قامت سرو بسان روانم
 که من در حواب خواهم رسن امشب
 بار از دیده ماه اشک پروین^۵
 که نا پیش تو بیک دم حوس بشستم
 به دل شمع شستان تو بودم
 دل پر درد ریسم را دوا ناس
 ترا خواهم که حاوندان سانی
 صف طلعت به تیغ حور شکستند
 و خودش در محیط بی خودی عرق

۱- ب لاله ۲- ب رحس ۳- ب آورد ۴- ب بحس

۵- ب آسمانی ۶- م، ب بارار دیده بر رم اسك - ه س

چو بر گس چشم عالم بین گشاده
 به یکبار از جهان دل بر گرفته
 نظر نگشود در^۱ فرزند دلند
 تویی بستان جان بسی قرارم
 بگفت این و چو صبح آهی بر دسرد
 چو رلف شب سیه شد زور نورور
 شب از عم حیب پراهن بدرید
 سپهر از دیدگان احترامشان گشت
 مه حورشید روی عسریں موی
 چو تاب طره بر خاک ره افتاد
 ز چشم سیل مارو جان^۲ پر تاب
 شرار دورح از گردون برانگیخت
 به رسم کسری و پرویز و دارا
 به سوی دحمه از ایوان روان کرد
 سرافرانان چو رایت مو گشاده
 پیاده پیش مهد شاه پویسان
 علم را گیسوی پرچم بریده^۳
 کلاه از سر فگنده چتر زدن
 دل رویس رنگ از حای رفته
 به حای دبه شاه چین و بحش
 گل سرین بدن را پرهی چاک

سر از عم بر کنار گل نهاده
 ز عالم دامن دلبر گرفته
 به حسرت گفت کای شایسته فرزند
 ترا نا گل به یردان می سپارم
 پس آنگه در نفس جان بر لب آورد
 برون ز دحیمه زین قصر دل افروز
 به تیغ تیر حور گیسو سرید
 ز چشم صبح صادق خون روان گشت
 گل سیمین عذار یاسمن بوی
 به سردر گشت و در پای شه افتاد
 رسن کاورد پیدا آتش و آب
 بحار قلم از حی حون برانگیخت
 به مهد زر شه گیتی گشا را
 ز سیاره زمین را آسمان کرد
 کلاه سروری از سر نهاده
 زح آلوده به خون و شاه حویان
 پرید سرق از هم بر دریده^۴
 برهنه مانده تیغ گوهر آگس
 حکایت از دهان نای رفته
 پلاس افگنده در برهم چو موکت
 دوتا چون نسل و افتاده بر خاک

۱- ب بر ۲- م ب جسم ۳- ب بر دند ۴- ب دریدند

ر برگس از عوان افشایده برگل
 حگر چون طره بر آتش بهاده
 چو تابوت ملك بر تحت بردید
 سر حاکش به خون دل بشستید
 فرو خواندید مرغان خوش آوار
 که گر نورور حرم^۲ روف بر باد
 پس از نورور گل هم نار برسب
 شد يك هفته کان ماه دو هفته
 چو حالی شد رحسرو تحت پرور
 سریر افروز شد باح قنادی
 سیم باع پروری بر آمد
 به وقتی فرح و روری همایون
 نگین ملك در دستش چو حمشید
 چنان شد کامران در شهر ناری
 چو دو القریس شد در پادشاهی
 گهی گر^۳ چیس به ابرو در نگندی
 به کام خویش عمری شاد نگداشت
 به عدل آفاق را حلدی دگر کرد
 چنین است ای پسر کار رماه
 به تبع آن دم نگری ملك حمشید^۴

به ساعد دسه کرده شاح سسل
 دل از آشفگی بر ناد داده
 در دحمه به مرمر صحت کردید
 در مشهد به مژگان نقش بستید
 به احلاص این دعا را چمد ره^۱ نار
 گل صد برگ حیدان^۲ را بقا ناد
 قفس بشکستد چون بلبل بر و حسست
 به ریسر ابر شد چون مه بهفته
 روان شد مهد گل در فصل نورور
 بر آمد بانگ کوس کیقنادی
 گل بسان پروری در^۳ آمد
 چو ابرح شد بر اورنگ فر ندون
 کلاه حسروی بر سر چو حور شد
 که حسندی^۴ ارو هر شهر ناری
 به فرمانش سپیدی با سیاهی
 شه چس پیش بحش^۲ سر فگندی
 فلک سداد را از یاد نگداشت
 چو وفش در رسد او هم سفر کرد
 نماید کس در سجا حاودانه
 که از عالم مانی رح چو حور شید

۱- ب چند گه ۲- ب عالم ۳- ب سوری ۴- ب بر
 ۵- ب می حسند ۶- ب کو ۷- ب پامش ۸- ب ملك حسند بگری

گهی همچون حصر دل رنده مایی
 درین رندان چو یوسف چند پایی
 چو عیسی سر بر آزار بیل گردون
 درین دیرینه دیر لاجوردی
 چو صبح آنکو ر صدق دل رنددم
 گهی بندست [مه] کر مهر دورست
 به قول مطرب پیروزه حرگاه
 که هر شاهد که بر گاوش بشاید
 که سیر آبی ر آب رندگاسی
 عرب آن دم شوی کر چه بر آبی
 که آری هست رنگ ار پرده آبیرون
 چرا نرت چور همان فته آگردی
 برو گو رح بتاب از مهر عالم
 اگر چه ماه را از مهر نورست
 درین پرده سرا نتوان شد از راه
 بررگان قول او کی راست حواید

در مدح قلوب الاقطاب سلطان المحققین کعبة

الواصلین سرانته فی الارضین سید جلساء رب

العالمین مرشد الحق والدین ابواسحاق ابراهیم گاروی^۴

قدس الله سره

حروس صبح چون هنگام شگیر
 سپیده دیده خورشید بگشود
 بواسار فلک رد چنگ در سار
 برد راهم حروش چنگ ناهید
 دم آتش رد در حرم ماه
 ر سر مستی ره صحرا گرم
 نه عالم در فگند آوار تکیر
 در برهنگه حمشید بگشود
 دلم چون عبدلیب آمد در آوار^۶
 سرد آم می گلگون خورشید
 فگندم دود در پیروزه حرگاه
 چو بلبل پرده عفا گرم

۱- ب حیب ۲- ب بیل ۳- ب سجده ۴- ب در مدح مطب

الاقطاب سلطان المحققین قبة السالکین مرشد الحق والدین ابی اسحاق ابراهیم شهریار

الکابریان قدس الله روحه المریر ۵- ب بر ۶- ب آورد بر سار